



www.tahrestan.info

هیچ بارانے
این ھمہ را
خواهد شست
شبینم آذر



چیزی بازی این جمهور شواد نشست

تبرستان

www.tabarestan.info

آذر، شبنم

هیج بارانی این همه را نخواهد شست (مجموعه شعر) / شبنم آذر - تهران: نشر
ثالث، ۱۳۸۷.

۸۷ ص.

شابک ۹۷۸-۹۶۲-۲۸۰-۴۵۵-۸

ISBN 978-964-380-455-8

۱۴ قرن - شعر فارسی

PIR ۷۹۲۹۳۵۲۵۶

۸۱ فا ۱/۶۲

بیزستان

www.tabarestan.info



دفتر موکرzi: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۳۰-۲۲۲۷

فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۸۸۳۲۵۳۷۶-۷

■ هیج بارانی این همه را نخواهد شست ■

• شبنم آذر • ناشر: نشر ثالث

• مجموعه شعر معاصر ایران

• طراح جلد: علی چکاوی

• ویرایش فنی و لیتوگرافی: کارگاه نشر ثالث
اسمعاعیل جنتی - آرزو رحمانی - انسیه محسنی

• چاپ اول: ۱۳۸۷ / ۱۱۰۰ نسخه

• چاپ: رهنما • صحافی: صفحه‌پرداز

• کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

ISBN 978-964-380-455-8

۹۷۸-۹۶۲-۲۸۰-۴۵۵-۸

Info@Salesspub.ir

سایت اینترنتی: WWW.Salesspub.ir

• قیمت:

برای علی چکاو

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

فهرست

۹	به جای مقدمه
۱۱	مورچه‌ها
۱۶	تاریکی
۱۷	آخرین اجرا
۱۹	می‌دانست می‌دانست
۲۳	بیهوده نیست
۲۵	همه چیز در شرایط عادی است
۲۸	وهم
۲۹	خیمه روز بازی
۳۰	بی شباهت به چهره‌ای که آمده بود
۳۲	زمین
۳۳	با دست‌هایی که هنوز بوی باروت می‌دهد
۳۸	دیوارهای مشکوک
۳۹	چهره یک جهان سومی در عکس
۴۱	به اضطراب جنگ و تیتر روزنامه‌های صبح
۴۲	فتح بزرگ
۴۵	در حاشیه شب

تبرستان

www.tabarestan.info

۴۶	شعر بلند آفتاب
۵۱	کلمه
۵۳	زمستان
۵۵	من بیم داشتم که بگویم....
۵۶	ایستگاه بعد
۵۸	بال مرگ
۵۹	درخت بر گلو ایستاده است
۶۱	تابلوی یک از مرگ نقاش
۶۲	تابلوی دو از مرگ نقاش
۶۳	تابلوی سه از مرگ نقاش
۶۴	هجاهای هیچ
۶۷	عکس یادگاری با مرگ
۶۹	در لحظه سیاهی
۷۰	جوی الحلال
۷۲	خاموشی
۷۳	این عکس‌ها را پشت‌نویسی کنید
۷۶	بلیط تک سفره
۷۷	زیر هر کلمه مرده‌ای هست

از ستاره‌هایی که هنوز می‌درخشند سپاسگزارم
اگرچه این خانه پنجره‌ای ندارد

از کوه‌ها سپاسگزارم
اگرچه دیوار بلند است

از پله‌های اضطراری سپاسگزارم
اگرچه چوبدست من شکسته

از دوستان سپاسگزارم
اگرچه در انتهای لبخندشان دشنامی است

از پناهگاهها سپاسگزارم
اگرچه جنگ تمام شده

از تیرک چوبی تلفن سپاسگزارم
اگرچه هیچ گاه پیام مرا نرساند

تبرستان
www.tabarestan.info

از شناسنامه سپاسگزارم
اگرچه بودنم را توجیه نکرد

از قانون سپاسگزارم
اگرچه خواست من این شعر را تمام کنم

سرنوشت این کلمات
در دست‌های من چه می‌کند؟
من که لغت‌نامه‌ای متحرکم
و تنها واژه‌های قدیمی را معاصر می‌کنم
و هنگامی که به خودم می‌رسم
انگشت‌هایم
مثل آه بلندی
روی پیشانی ام کشیده می‌شود

سرنوشت این کلمات

در دستهای من چه می‌کند؟

اینجا مورچه‌ها صف کشیده‌اند

و با حرکاتی مشکوک

پیامی حیاتی را تکرار می‌کنند

تبرستان

www.tabarestan.info

مورچه‌ها چه شکل‌های عجیبی دارند

گاهی

به شکل کلماتی در می‌آیند

که آدم را می‌ترسانند

صف می‌کشند و مثل حرف «آ»

مستقیم می‌روند

و به انتهای «آ» که می‌رسند

ابتداي «آدم» را تجزيه می‌کنند

و در انتهای «میم»

مراسم تشیع

تمام می‌شود

در لغتname‌ها از «آدم» چه می‌نویسند؟
به حرف «آ» که می‌رسم
می‌نویسم «آ» حرف پیشین سی و دو حرف الفبایی است
و من در ابتدای این حروف ایستاده‌ام
در ابتدای ترکیب اندام خودم و نمی‌دانم
سرنوشت این کلمات
در دست‌های من چه می‌کند؟

تبرستان
www.tabarestan.info

اینجا گورستان است
جنازه‌های مقلوک کتاب‌های نازک
جنازه‌های مضطرب کتاب‌های فرسوده
جنازه‌های فربه فرهنگ‌نامه‌ها و لغت‌نامه‌ها
جنازه‌های پوسیده اسطوره‌ها
جویباری از حروف چاپی ذوب شده و مخدوش
و خون سیاهی که از کلمات می‌چکد

اینجا گورستان است
خون کلمات مثل ردیف مورچه‌ها

می چکد

بر این کتابخانه کوچک

بر سطح بی حوصله میز

بر حاشیه چرک صندلی

و بر سنگ‌های خاکستری کف

که با هر قدم

زیر پاهایم تکرار می‌شود

اینجا گورستان است

و سرنوشت این کلمات

در دست‌های من چه می‌کند؟

در دست‌های من که می‌ترسم از حروف

از چهره‌هایی که بی‌شکل می‌شود

- و عکس‌های روی جلد لبخند می‌زنند -

اینجا گورستان است

خون سیاه بالا می‌آید از پاهایم

مورچه‌های سیاه صف می‌کشنند

و انگار که هیچ چیز

هیچ گاه به عقب باز نمی گردد

اینجا

همه به مرگ طبیعی می میرند

و این خون سیاهی که از من می رود

تبرستان

www.tabarestan.info

مرداد ۱۳۹۸

انگار

هیچ گاه سرخ نبوده است

تاریکی

تبرستان
www.tabarestan.info

انتظار این چشم‌ها به چه کار می‌آید
راه لنگان در تاریکی فرو می‌رود
شب در کوچه‌ها اطراف می‌کند
گربه‌ای آخرین لکه سفید ماه راليس می‌زند
و برای ما
چیز زیادی باقی نمانده است

خوب است پایت را از هر معامله‌ای بیرون بکشی
صدایت را رها کنی و رها کنی دستهایت را از طناب و
بند بازی کنی و بازی کنی و بازی کنی
با کلماتی که آمده‌اند تیربارانت کنند
خوب است گلوله‌ها را بگیری و
مثل آکروبات بازها بچرخانی با یک دست

و با دست دیگر
که بی پرچم مانده
آخرین کبوتر کلاهت را

آزاد کنی

اردیبهشت ۸۶

تبرستان
www.tabarestan.info

بَرْسَتَان

می‌دانسته می‌دانست
www.tarestan.info

به مرگم
به چهره کودکی ام
به مادرم رزا اسلام پور
به تپه‌های حاجی کلا

از گُوش گُریخته
سنگ را کنار زده
بر پستانش خم نمی‌شود
بر چرک و چروک تنش خیره نمی‌ماند
از گُوش گُریخته
از یرای پوستِ شکسته‌اش
درخت است به پاییز باز می‌گردد

یادم نمی‌رود

بر آوار ایستاده بود

من نباید بر چهره‌ای که می‌خندید قاب می‌بستم

حالا او پرنده بر گلو

در قاب مانده بود

در طناب پیچ رگ‌هایش

این‌بار

درخت به فصل باز گشته بود

بی که به پستانش آب داده باشد

بی که بر یرای تنش شوریده باشد

از گورش گریخته

از آونگ پرنده گلویش

سنگ را کنار زده

و خوب یادم هست

در سرما

قوز تپه‌ها را می‌گرفت و بالا می‌آمد

و چشم‌هایش

مثل چای داغ بود

و ما بودیم

که بر خط معوج عمرش می نشستیم
میان پنج انگشت

ما ارزن بودیم برای پرندۀ‌های پوش کبوده
نان بودیم برای رد سگی ولگرد www.tabarestan.info
ما
تکان شاخه‌های لیمو و نارنج بودیم از شرب
و خوب یادم هست
خنده سفید زمستان بودیم
تفنگ بادی بودیم ماشه بودیم فشنگ بودیم
چکمه بودیم سرفه بودیم سُر بودیم
و سخت سُر می خورد روی سفیدی گیسویش
روی زهدان خودش می چکاند
پنج فشنگ را
بی که نعش پرندۀ را نشانه رفته باشد
و یا بی که نشانه رفته باشد
آن همه چیزها را که نمی دانم
و او می دانست می دانست

این بار

درخت به درخت بازگشته است

سنگ را کنار زده است

از گورش گریخته است

و پوست تنش را

روی سرش کشیده است

و راه می‌رود

و نشسته است

و در سکوت

نعمش پرنده بر گلو

ایستاده است

دی ۸۵

در این طرف آن حرف‌های جهانی شدن
هنوز
انجیر معابد درختی است
که به سبک باستانی خویش ایستاده
- به احترام مردم شرق -
و مادران شال‌های کشمیر
آرزوهاشان را
به آن بند می‌زنند

در این طرفِ تیر و تفنگ

بیهوده نیست

که ریشه‌های استوایی این درخت

از این هزاره هزار پاره سوم

بیشتر عمر می‌کند

اسفارستان
پاکستان جمہوری، روستای شرق پور

www.tabarestan.info

بَرْسَتَان
barestan.info
همه چیز در شرایط عادی است
www.barestan.info

با پرچم

بی پرچم

سال هاست

پیروزی فراموش شده

و زیر این کلمات

مین هایی است

که داوطلبانه می خواهند

ختنی شوند

کسی

دود سیگارش را فرو می دهد

کسی

دود سیگارش را فوت می کند

کسی

در راه می ماند

کسی

باز می گردد

لطفاً دست بزنید

همه چیز در شرایط عادی است

مادری به کودکش می گوید نه

چشم های عروسک بسته می شود

کودکان از بازی هفت سنگ سیرند

یکی روی سنگی می نشیند

سنگ های دیگر در گورستان به خواب رفته اند

به اذان بگویید پخش شود

یادمان نرفته

آن روزها

چقدر مرگ به ما می‌آمد

ولی ما نمردیم

سهم ما فقط پلکانی بود

که از آن

پایین رفتیم

مهر ۸۶

تبرستان

www.tabarestan.info

وهم

سرد است

شب

روح خودش را گم کرده

شاخه‌ها بی تفاوت به چپ و راست می‌روند

درخت در تاریکی و همش برده

و از این کلاف سردر گم

هیچ کلاهی بافته نمی‌شود

تا پیشانی لخت ماه را

بپوشاند

باد

نَحْ شاخه‌ها را تکان می‌دهد
آسمان

نَحْ بالِ پرنده‌ها را
بهار می‌رسد
و ما

همیشه این نمایش را دوست داشته‌ایم

به دو برادر:

پرویز اسلام پور

و خسرو که حالا نیمی از حاکستر شد
در دریاری خزر و نیمی در رود سین

امروز

مردهای بر دست‌های من نشست
و نیمهٔ تاریکش را
از شب پس گرفت

در دست نوشته‌هایش پیچیده شد
و خواست

که ببوسد خزر را؛ خاکستر آن برادر را

۱- پاره‌ای از شعر مرحوم خسرو اسلام پور.

چهره از چهره اش بر می گیرد
لب از پیشانی
هنگامی که مرگ
آن برادر را بیشتر دوست دارد

اینجاست که انتظار بهانه می شود
ما همه بهانه می شویم
برای او
تا
شبیه پیشانی اش شود
وقتی که بوسه‌ای بر آن می نشینند

۸۵ تیر

زمین

تبرستان
www.tabarestan.info

قیر ته کفشهای

قیر خیابان

قیر گربه سیاه

قیر شب

هیچ بارانی این همه را نخواهد شست

اردیبهشت ۸۶

بَرْسَتَان
barestan.info
با دستهایی که هنوز بوی بارووت می‌دهد

از پشت عینک دودی
شک نمی‌کند خیابان
به کابوسی که ورم می‌کند در چشم
و می‌ترساند مرا

این بار دیگر

برای خودم

- که دستم هنوز بوی باروت می‌دهد -

خط می‌کشم به نشان خانه‌ای

- که ندانیم -

www.tabarestan.info

پس

می‌روم به خانه پدری

- که البته سوخته است -

به نشان آن شعری که

«شاید باید در همان کودکی

خانه پدری را آتش می‌زدم

و نگاه می‌کردم

که میان شعله‌ها می‌سوzd»^۱

شاید امروز باید

رؤیای کودکی ام را تعبیر کنم

۱- بنده از شعر «قاتل من روزی» از مجموعه «به تمام زیان‌های دنیا خواب می‌بینم» از همین شاعر.

در طول راه

سرخ چشمک می زنند چراغهای خطر

هی هشدار می دهند

پس

با دست هایی که هنوز بوی باروت می بگرد
دیگر خط نمی کشم - بی جهت -

در نقطه خودم عمود می مانم

می بینید

بی آنکه عمدی در کار باشد

باید بر گردم به سطر اول

«از پشت عینک دودی»

نه

اینجا هنوز خیس است

پس

می روم به خانه پدری

این بوی گند از تنم نمی رود

حتی به قیمت گل‌های کودکی
که از شدت طراوت‌شان بود که پوسيدند

نفس تنگ می‌آید از هنوزِ خودم
عادت نمی‌کنم مثل کلاع‌ها
عادت نمی‌کنم
این بار هم نقطه نمی‌گذارم
به نشان اینکه به سطر بعد برسم

این سطر را مدیون آتشم و آتش
میراث خانهٔ پدری بود
و البته
پیش از - دستم هنوز بوی باروت می‌دهد -
آتش توپخانه‌ها را روشن کرده بود
و خدا می‌داند و شما هم
که دودش
تا چقدر نفس تنگ می‌آورد از هنوز

و چقدر چشم می سوزاند
از پشت عینک دودی

این سطر را ببینید.....

با این همه

این سطر هم

در آخر این شعر

می رود در حاشیه شعر بعدی

خودداد ۸۴

تبرستان

www.tabarestan.info

دیوارهای مشکوک

تبرستان
www.tabarestan.info

دیوارهای کر

دیوارهای لال

دیوارهای کور

ایستاده‌اند

میان ما آدمها

که می‌افتیم

خرداد ۸۶

با یک خط فرضی
دایره‌ای که بزندی دور انسان
آنچه می‌ماند
هزاره فعلی است
هزاره پرنده‌های رانده شده
هزاره درخت‌های ایستاده خشک

با یک خط فرضی دیگر

بی که بفهمی

آویخته‌ای به این هزاره وُ

شبیه سومین جهان شده‌ای

و فکر می‌کنی

در برابر دوربین

باید همیشه یک لبخند

به صورت چسبیده باشد

۸۳ دی

بیرستان
www.tajarestan.info

به اضطراب جنگ و تیتر روزنامه‌های صبح

عراده توپی

با زمانده از جنگ‌های جهانی
شلیک می‌کند کلماتش را
از آن دهان کهنه بی باروت

شهریور ۸۵

فتح بزرگ

تبرستان
www.tabarestan.info

با دهانی از زخم
از دهان تو می گذرم
با گلویی از تاول
عبور از دو دریا و دو نمکزار
راهی که پایان خویش را نمی جوید

نام تو زندانی من است
زندانی گلویی که تو را پژواک می‌کند
زنگیری سرنوشت حنجره‌ای از تاول
تاوان خشمی خفته از هزار دهان بی نام

با شانه‌ای به زخم نشسته
از کتف‌های سنگی تو
می‌گذردم

کوه از دهان شانه‌های تو می‌خواند
درخت از دهان چلچله
تصنیفی از ییلاقِ ایل و عشاير

سبز بالا می‌رود از تو
سفر از من

از نام تو حنجره‌ای می‌سازم
قلعه‌ای، زیارتگاهی
لباسی، آذوقه‌ای

سایه‌ای، آفتابی، بارشی
و چهارچوبی تا از آن به جهان بنگرم

نه!

از نام تو جهانی می‌سازم

فتحی بزرگ

که قله‌ها خواب پر چمش را می‌بینند

مرداد ۸۴

تبرستان
www.tabarestan.info

می دانم

در حاشیه جهان ایستاده ای
مثل پرنده هایی که می دانند
و شبانه پرواز می کنند

شعر بلند آفتاب

تبرستان
www.tabarestan.info

آفتاب

لمیده است روی سرخی های قالی و گنجشکان
بر شاخه های سیب
ذکر می گویند

تا آن تقاطع
تا وعده گاه
یک گام کوتاه تر

یک گام بلندتر
پیاده روهای شهر را
یک سر تمام می کنی

تبرستان
www.tabarestan.info

بچرخ
هی به دور خودت بچرخ
تا زمین از مدارش خارج شود

بچرخ
تا شعاع آفتاب
دایره های مردمکت را گم کند
بچرخ

حالا
کسانی در پیاده روهای راه می روند
انگار که پایشان
از نگاهشان پیشتر می رود
تا تمام اسلحه ها را دفن کنند

تمام راه
نام تمام خیابان‌ها
نام ماست
تمام شهر
نام تمام شهرها
نام ماست
بشمار

زمان گیج می‌خورد وُ
می‌افتد وُ
کش می‌آید
و جهان
به نسبیت کافر می‌شود

از تقاطع‌ها عبور می‌کنیم
از اتفاق‌ها
تا سهم کارگران
از قلم آفتاب نیافتد
تا قدم‌هایی که به اتفاق همراه می‌شوند
آگاه متفق شوند

مردم به پای دامنه‌ها می‌رسند
و کوه‌های بت و آلپ
با خطوطی موازی از قامت انسانی
به هم وصل می‌شوند

تبرستان
www.tabarestan.info

خورشید ایستاده است
خورشید ایستاده است
مردم گروه گروه
قله‌ها را فتح می‌کنند
و از نردهان آسمان بالا می‌روند

شعر بلند آفتاب است این
شعر بلند تو
شعر بلند ما
شعر بلند تمام کسانی
که نام خویش را
بلند بلند می‌گریند و می‌خندند
شعر بلند زمین

شعر بلند آفتابی که به عمر یک تاریخ
خودش را هر صبح
از نو می‌زاید

تیر ۸۳

تبرستان
www.tabarestan.info

از این شب
که دوباره را خسته کرده
و تو که خوابی

از این خستگی که خستگی را خسته کرده
گریه خودش را به دامنم می اندازد که گریه خودش
را....

از این همه کلمه
تنها از این «کلمه»

که انسان را به جهان ربط می‌دهد
از تو

که خوابت سنگین‌تر می‌کند بیداری ام را
می‌پرسی از من
که غرورت را

بستان
www.tabarestan.info

زیر رانِ کدام تاریخ وا داده‌ای؟

یک غلط دیگر اگر بزنیم
این خواب شیرین را «چنگیز» برایمان تعبیر می‌کند
و از این همه کلمه «تاریخ» را تسخیر

و من

این همه جان می‌کنم
تا از همین «کلمه» بگنم

آبان ۸۴

زمستان

پرچمش را آویزان کرده در باد
از شلیک کوچ پرنده‌گان
سوراخ می‌شود آسمان

پشت این پنجره آهنی‌ها

تا دستِ کم

نصیبی از اعتصاب برده باشد شهامت

یک تیر شلیک کن

به آسمان

آبان ۸۴
تبرستان
www.tabarestan.info

بِر سَتَان
www.tiranrestan.info
من بِيم دا شَقَّه که بَگوِيم....
به لحظه هرگ م آزاد

روز
از پرنده آغاز شد

پلکش پرید
دو لنگه کفش روی هم افتاد
مهماں رسید

میزبان

رفت
بهمن ۸۴

ایستگاه بعد

تبرستان
www.tabarestan.info

پاییش نمی‌رود

نمی‌رود شب - سال‌هاست -

آفتاب این پهلو آن پهلو می‌کند

- از مشرق -

پاییش نمی‌رود برود

می ایستد کنار ترن های ساعت ظهر
و دستمال سرخش را تکان می دهد
به نشان این که خطر

پر پر نمی کشد کلاع

که خو کرده اند همه به آسمان سیاه و نبرستان
از قار سیاه کلاع
دستی به سنگ نمی رود

۸۴ مهر

بال مرگ

تبرستان
www.tabarestan.info

کلام غیر مردہ

یعنی

پریدن ہم

جایی تمام می شود

خرداد ۸۶

تبرستان
درخت بربلکو ایستاده است
www.tabarestan.info

روییده بر شانه‌های عریانم
زیتون زیتون چشمانت
تا از این همه سرب
سفیدرود را تا خلیج استشمام کنم

رسیده‌اند و می‌چینند

رسیده‌های زیتون را

ولع دستِ قهرمانانی

که پای پیاده

تا به پای درخت دویده‌اند

و جا گذاشته‌اند قلب خود را با خنجر استان

به روی آخرین درخت

حال حال

درخت کاشته‌ام

حال کوبی بر سینه‌ام

در این شهر

که بهای دیوار

از درخت بیشتر است

۸۴ مهر

تبرستان
تابلوی یک از مرگ نقاش
[www.tabarestan.info](http://tabarestan.info)
برای مجید زرگنده

مشتی مچاله

چهره‌ای که بی شکل می‌شود
و مردمک‌هایی که دیگر نمی‌تواند
مرگ

هنوز چهره‌ای جوان دارد

نوروز ۸۶

بَرْسَتَان
تَابِلُویْه از مَرگ نقاش
برای مجید زرگنده
www.tabarestan.info

کلمات بی سرنوشت

دهانی که نیمه باز می‌ماند

تا شبیه صخره روبرو شود

نوروز ۸۶

بَرْسَتَان
barestan.info
تابلوی سه آژمیگ نقاش
برای مجید زرگنده

چای تلخ نیم خورده
حرفی که ناتمام
و دهانی
که دیگر ...

نوروز ۸۶

تا

گم نشوم در خط کشی‌ها
سایه‌ام را نگه می‌دارم پشت سرم
و خدا می‌داند
هر روز هزار بار
سلام می‌دهم به خودم

می دوم می دوم

اما نه به سرعت حادثه

که هیچ گاه نمی رسم انگار

و بی که بفهم

خودم را دور می زنم

و تقویم را

می دوم می دوم

مادر آستین شب را بالا می زد و تا صبح

قصه ها

پر از هجاهای سعادت بود

هجاهایی که هیچ نماند از آنها

به جز سه حرف هیچ

و پنج نقطه

که مثل پنج پرنده سعادت

در آسمان گم شد

پایم نمی رود به سطر بعد برسم

نمی کشد کشاله های پایم
کشان کشان سطر سطراين شعر را

مگر

در

گوشاهی از جهان
کسی

به احترام شعر بایستد

آبان ۸۴

تبرستان
www.tabarestan.info

زیبا نیستم
در آینه شکلی را می بینم
با موهای تیره و چشم‌های کوچک
که
به زندگی من می‌ماند

و قاب سیاهی که بسته شده
بر عکس‌های یک نفره
بر عکس‌های چند نفره
زیبا نیستم
و مرگ میان ما

شکاف عمیقی است

نزدیک‌تر بیا
این چهره را پیشتر
دیده‌ای

چاه عمیق
در لحظه سیاهی مطلق
به انعکاس صدا می‌رسد
نزدیک‌تر بیا

جولی الحال

تبرستان

www.tabarestan.info

سیب پلاسیده

سلامیست از بعد از ظهرهای بی مهمان

پردههای کشیده

زمستان را رنگ می زند

حالا

لاهور در بهار لمیده است و شکوفه های سرخ می چیند

قوالها

لای دود و دهل

جو لی الحال^۱ می گویند

و زمستان هنوز

برای بهار شدن

بهانه ای دارد

اسفند ۸۴ - هند - آمریتسار

خاموشی

تبرستان
www.tabarestan.info

با این کبریت خیس هم
نه می توان هیزمها را به آتش کشید
و نه زمین را
که هر روز سردتر می شود

نوروز ۸۶

تبرستان
این عکس ها را پنهان نویسی کنید
www.tatrestan.info

این عکس ها

سال ها را پس می گیرند

دو نفر

به سبک یک فاجعه

می ایستند در برابر دوربین

به هم دست می دهند

جیب‌هاشان

از آمار مرگ و میر پر

سرهاشان

از تیترهای درشت راست

این عکس‌ها

عکس‌های امروز ند

مردم

خانه‌هایشان را عقب می‌کشند

به عرض خیابان‌های گمنامی که می‌دوند در طول شهر

تحريم نور و نمک و سلاح

پاهای لاغر و چشم‌های از کاسه در

انگار

چیزی سقوط کرده باشد

این عکس‌ها

سال‌ها را به جلو می‌اندازد

تاریخ

سر فرو می آورد از این عکس ها

در عکس بعدتر

در ازدحام

انسان شکل خودش را از یاد گرفته است

مهر ۸۴

www.tabarestan.ir

بلیط تک سفره

تبرستان
www.tabarestan.info

چشم عادت می کند
به تاریکی
به نور

مسافران گرامی
لطفاً

برای رسیدن به میدان آزادی
در ایستگاه «ملت» پیاده شوید
«دروازه دولت» تعطیل است

آبان ۸۳

بَرْسَتَان
tabarestan.info
زیر هر کلمه مرههای هست^۱

من دروغ می‌گویم

در هیبت یک انسان
میان امعا و احشا خودم
ایستاده ام

و

سر از کار جهان در نمی‌آورم
که
تاوان داده ام

۱- زمان سنگی / یانیس ریتسوس، ترجمه فریدون فرباد.

روی این صندلی

در انتظار

نسل به نسل

در حالی که ایمانم را

از گشودن نخستین کتاب

واداده بودم

من دروغ می‌گویم

اگر خوب به چهره‌ام نگاه کنید

تفریق وُ ضرب‌های بسیاری را

پشتِ دخلِ سهمِ من از زیستن می‌بینید

میوه فروش

فرياد می‌زند ميوه‌های بهشتی را

در حالی

که در دست‌های من چاقویی است

به دست‌هايم که خوب نگاه کنيد

ردِ چاقو را می‌بینید
در سه شیار مورب
با نشانی از عشق
سعادت

و سهم عمرم از عزرائیل

کجاست خداوندِ عشق

کجاست

کجاست خداوندِ سعادت

کجاست

کجاست خداوندِ مرگ

می‌ترسم

می‌ترسم از زمان که می‌گذرد
از این آسمان بلا تکلیف

می‌ترسم

از این سرنوشت

که میان خود تقسیم کرده‌ایم

از وعده‌ها قرارها

دریچه‌هایی که گشوده بسته می‌شود

و پشت آنها جا می‌مانم

از سرزمین‌هایی که نمی‌آیند

و انتظار مرا

میخکوب می‌کنند

خاکستر است

که از سرزمین‌ها می‌خizد

خاکستر است

که از خانه بر می‌خizد

و دود

که اتاق مرا

این حنجره‌ی کوچک را

می‌بلعد

دروغ

از همین جا آغاز شد

از همین تنفس قطعی
میان دود و باروت
از نخستین کلمه
که باور نکردیم و
آخر

نخستین کتاب شد

تبرستان
www.tabarestan.info

از این یدبیضا
در افراها و قضاوتها
حقوق جزایی و مدنی
حقوق تجارت، زنان
حقوق کودکان
قانون کار و کسالت
چاپ‌های ششم، هشتم
رازهای زیبایی؛ معیارهای مکتبِ تناسب و تقبیح
شماره‌ها
آمارها
مقیاس‌ها

اینچا

در این اتاق

کسی در هیبت یک انسان ایستاده
که از زخم‌هایش بیزار است
که تمام زخم‌ها را نفرین می‌کند

و می‌داند

دروغ

از همین جا آغاز شد

از همین خنجر

که با لبخندی از فلز سرد
مُثله کرده

عاشقانی بسیار را

و فاسدانی بسیار را

از همین خنجر

که قاتلان را از مقتولان
تفکیک می‌کند
زندگان را از مردگان

تاریخ جنگ را
تفکیک می کند
و امروز

با چهره‌ای معصوم
به آشپزخانه پناه برده
و در سر

وسوسه‌ای دیگر می پروراند

از آن جاده کور
تا این راههای دراز
از این خطوط هوایی و زمینی
که سهم انسان را از زمان بیشتر می کند
چه می خواهم
از خودم
که چهره‌ام را
در لباس‌های مبدل می آزمایم

و باز
من دروغ می گویم

و

کسی به ملاقات این بیمار
نمی‌آید

به این بیمارستان

بر این تخت‌ها شماره‌ها

این بیماری عجیب نیست

امروز که رابطه

در صفر و یک خلاصه می‌شود

من بیمارم

و این بیماری عجیب نیست

بر تخت‌های هذیانی

می‌شمارم

دروغگویان را

که هم شمار آدمیانند

و می‌شمارم خدایان را

که هم شمار آدمیانند

و پیامبری
که پیام آورد

«از شاعران پیروی نکنید»
که نازل شد

«والشُّعَرَاءُ يَتَبَعُهُمُ الغَاوُنُ»^۱
که «شیطان

بر شاعران و دروغگویان
ظاهر می‌شود

و گمراهانند پیروان ایشان»

اینجا

در این اتفاق

انسانی ایستاده

که قرن‌هاست

در طالعش

ستارهٔ پنج پری رویت نشده

براین صندلی

۱- قرآن مجید / سوره الشعراء

بر این میز کوچک چوبی
که بر این فصل
برگ، برگ
کاغذ سفید می‌ریزد
هیچ چیز عجیب نیست

تبرستان
www.tabarestan.info

این صندلی را
به هر سو بچرخانی
طیعتِ مجروح
پشت پنجره ایستاده
و هنوز
نران و مادگانش را
لای علف‌ها به هم جفت می‌کند
آسمان را به زمین جفت می‌کند
خواب را به بیداری
جنگ را به آشتی جفت می‌کند
مرگ را به زندگی
صدا را به حنجره

هر روز

سلام را به بدرود جفت می کند

و

مرا به تو

جفت می کند

و

همچنان

این باد است

که از پشت نسل ها

در گوشم

اوراد می خواند

آذر ۸۴

تبرستان
www.tabarestan.info

و ما
که به شکل پرنده می‌میریم
نگاهمان به آسمان
جور دیگری است



تومان